

هستی، کیستی و چیستی

زرتشت خردگرای آریایی و بزرگ اندیشمند ایرانی

دکتر خانک عشقی صنعتی

سخن را بنام خداوند جان و خرد و بنام نامی ایران اهورایی آغاز می کنم:
هستی نمادین زرتشت، همانند همه ی آدمیان ازگوهرتن و روان یا پدیده ی
برونی و درونی نمایه (شکل) گرفته و اگر گوهرتن بانگیزه ی آفرینش دستگاه
سازنده و آفریننده چون برون داده های دیگر، از همسانی و یکسانی با نمادهای
همانگونه دیگر خود برخوردار بوده است، گوهر درونی وی از چیستی های ویژه
ی اهورایی چون: فره، فرَوَهَر، هنر، گهر، نژاد و خرد بهره داشته که دیگران از
آنها بی بهره و یا یکسره (کلاً) بدور بوده اند که :

روانش خرد بود و تن جان پاک تو گویی که بهره ندارد ز خاک
«فردوسی»

فره یا حَره : داده و بخشش ایزدی است که نماد و نمایه ی آن روشنایی
است که همراهی با آن نیک بختی و جدایی از آن شوربختی آورد و فره
زرتشت در بنیاد پاره ای از اورمزد بوده و در پیش او جای داشته است و
زرتشت توانست با کشتن سرشت (نفس) بر انگیزاننده ی بدیها، زشتی ها و
بدکاری ها (اماره)، دوری و نادیده انگاشتن دیدنی ها، بساودیدنی ها در
روشنایی چهره ی اهورایی به شکوه جاودانگی اهورایی برسد و خوشی های روانی
بی پایان یابد

ایران زمین

فَرَوَهَر: یا روان آدمی که پیش از زایش هستی داشته و پس از مرگ گوهر تن را رها کرده و به آسمانها به پرواز در می آید و به روشنایی جاویدان و یا به بنیاد و سرچشمه ی روشنایی های آغازین خود می پیوندد. فَرَوَهَر زرتشت در بنیاد، و روان زرتشت در آغاز، دارنده و آمیخته ی فروزه ای از فروزه های اهورایی (متصف به صفات الهی) و همخویی با خوی و فراخویی (اخلاق) های ویژه ی اهورایی (متخلق به اخلاق الهی) بوده، روان او را پاک و اشویی (مقدس) کرده و از زیست نیست (فنا) پذیری آدمیان بمیرانید و به او زیست جاویدانی بخشید، هرچند فَرَوَهَر او در پایان سه هزاره ی نخست ازدوران ۱۲ هزار ساله ی جهان با دیگر آفریدگان مینوی آفریده شده و به گفته ی دینکرد. امشاسپندان زرتشت را بگونه ی مینوی آفریده اند ولی او خود مینوی و خود گوهر یگانه بود.

گوهر تن: یا کالبد زرتشت را نیز اورمزد در جهان مینو آفرید و تاروپود هستی وی را از شیر یا افشره ی گیاهان ورستنی هایی از راه شیر گاوی که آنرا می چربیده واردتن پدر و مادر زرتشت شده تا گوهرتن وی استوار و آمیخته از آن گردد و اینچنین نیز شد.

هنر و گوهر ونژاد و خرد را نیز دانای بزرگوار توس، فردوسی توسی در ورجاوند شاهنامه ی خود چنین بازگو کرده است که :

به پالیز چون برکشد سروشاخ،	سر شاخ سبزش برآید زکاخ،
به بالای او شاد باشد درخت،	چو بیندش بینا دل و نیک بخت،
سزد گر گمانی برد بر سه چیز	کزین سه گذشتی چه چیزست نیز:
هنر با نژادست و با گوهرست	سه چیزست وهرسه به بند اندرست

هنر کی بود تا نباشد گهر نژاده بسی دیده یی بی هنر

ایران زمین

گهرانک ازفر یزدان بود نیازد به بد دست و بد نشنود
نژاد آنکه باشد ز تخم پدر سزد کاید آن تخم پاکی به بر
هنر گر بیاموزی از هرکسی بکوشی و پیچی ز رنجش بسی
ازین هر سه گوهر بود مایه دار که بریابد از خلعت کردگار
چو هرسه بیابی خرد بایدت شناسانده ی نیک و بد بایدت
چو این چار با یک تن آیدبهم بر آساید از آز و از درد و غم
جهانجوی از این چار بد بی نیاز همش بخت سازنده بود از فراز
و زرتشت دارنده ی همه ی این فروزه ها بود.

اینک بررسی کنیم و جستجو نماییم: ،که هستی و کیستی زرتشت این خرد گرای راستین چرا و چگونه بر دیگران برتری و فزونی داشت و راز آن در کجا و در چه بوده است؟ در پاسخ این پرسش گویم :

هستی و کیستی زرتشت ویژگی های اینچنینی داشت :

کوشش در برون گرایی نهاد و سرشت خود از کاستی ها و آک ها و رسیدن به رسایی و والایی چه در پرسش ها و پژوهش ها و چه در اندوختن و بکار بردن آنها که زرتشت پژوهشگر و پرسشگر بزرگ و خستگی ناپذیر بود. از ۷سالگی و بنوشته های برخی ها از پنج سالگی در پرسش و جستجو بود، در راز آفرینش، برآمدن و فروشدن خورشید، گردش ماه و ستارگان، هنجار پیدایش زمین و آسمان. باد و باران، چگونگی و چیستی فرمانروایی بر هستی کیهان و روان آدمیان و بسیار چیزهای دیگر:

... زرتشت هرروز که از خواب بر می خاست، مانند روزهای دیگر به اندیشه فرو می رفت و فرا پرس های هستی و زندگی را به کارگاه اندیشه و خرد می کشید و از اهورای خود میپرسید:

ایران زمین

ای مزدا اهورا، این از تو می پرسم،
مرا بدرستی بازگوی،
چگونه دلدادگان تو با فروتنی، ترا بشناسند؟
کی راه را، بدوستی چون من می آموزی؟
و کی در پرتو راستی دلخواه، مرا یاری می کنی، تا اندیشه نیک بسوی ما
آید؟ (گاتاها، هات ۴۴ بند۱)

. . . و او می خواست سر آغاز و سرچشمه ی بهترین زیست ها را دریابد و
بداند که برای رسیدن بچنان زندگی چه باید بکند و چگونه بدان دست یابد.
و چون خود آهنگ راهبری مردمان را بسوی بهزیستی و بهروزی و نیک بختی
داشت . . . می خواست بداند چگونه می توان مردم را رهبری کرد:
ای مزدا اهورا ، این از تو می پرسم.

مرا بدرستی بازگوی ، چیست سرآغاز و سرچشمه ی بهترین زندگی ها؟
و کسی که در پی آن کوشاست ، چه پاداشی می یابد؟ و آنکه برگزیده ی
همگان است، چگونه در پرتو راستی ، پاک، دوست و چاره ساز زندگی، و
نگهبان همه کارهای مینویی است؟ (گاتاها، هات۴۴ بند۲).

و بسیار پرسش های دیگر، در زمینه های گونه گون هستی ها... (گات ها،
هات ۴۴ بند یکم تا بیستم دیده شود).

– زرتشت برای رهایی از کژراهی ها و گمراهی ها و برای رسیدن به راستی ها
و درستی ها، پرسید، پرسید، پرسید تا سرانجام به گمشده ی خویش رسید و
اورا اهورا مزدا نامید.

– کوشش در دریافت آگاهی به دانستنی ها و دانش های جهانی چه دیده ها و

ایران زمین

مهردلی، شادابی، مهربانی، مهرورزی و درون پاکی گردید و بدینسان او پای بند(متکی) نهاد خویش شده بخود تکیه داشت، هستی آزاد، خود فرمان و نا وابسته (_ مستقل) و برون از هرگونه نیازمندیهای جهانی، خود داشت هرآنچه از خود می خواست و بدیگران نیز می آموخت و می فرمود:

ای گوهرپاک آسمانی وی آینه ی جمال شاهی

بیرون ز تو نیست هرچه هستی از خود بطلب هرآنچه خواهی

او با اندیشه ی توانای خویش به انگیزه ی پایانی هستی ها پی برده و می دانسته است که همه چیز به انگیزه های پایانی خود وابسته، شور و شادمانی سرشت آدمی در فراگیری بر هستی های خود است که از آن راه می تواند به راز آفرینش پی برده و آنرا بشکافد، زرتشت بخوبی دریافته بود که هرچه می جوید و می خواهد در خودش و در هستی اش نهفته است، باید هستی را بکاود و از آن نوآوریهای گونه گونی ارمغان جهان و جهانیان کند و چنین نیز کرد. و بدین سان او آورنده ی آیین بهدینی و پاک دینی ، راستی و درستی و پیام آور راستی ها و نیکی ها در جهان بوده است و خود آن زمان که آموزش های دینی خود را به گشتاسپ پادشاه ایران باز نمود با همین نو آوریها بود که توانست شاه ایران را به پذیرفتن و گرویدن به این دین آسمانی خود پذیرا کند.

او با آوردن مجمر آتش از بهشت:

به شاه جهان گفت پیغمبرم ترا سوی یزدان همی رهبرم

یکی مجمر آتش بیاورد باز بگفت از بهشت آوریدم فراز

چو بشنید ازو شاه به دین به پذیرفت ازو دین و آیین به

و همین مجمر آتش از نو آوریهای زرتشت به جهان پاردی بود که پشتوانهی

ایران زمین

سروده های حافظ گردید. آنجا که می فرماید:

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم

نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم

و این مجمر همان مجمری است که: « . . . بگفت از بهشت آوریدم فراز. ».

— توان هستی در نیستی و رسیدن به راستی و آمیغ پژوهی، در خویش جستجوکردن و در خویشتن فرورفتن است که هر هستی را خواست فراوان بدانست و شیوه های راستی و درستی بدان استوار و در جهان پایدار، آنکه تشنه ی رسیدن بر راستی هاست، شناخت و آشنایی با خویشتن و آگاهی از هستی خویش را سزاست. با آگاهی از خویشتن خویش است که می توان بسرچشمه ی عشق رسید و از آن سیراب گردید که فرموده اند:

ویا:

گر نبودى عشق هستی کی بدی کی زدی نان بر تو و تو کی شدی

گر عشق نبودى وغم عشق نبودى چندین سخن نغز که گفتی که شنودی

گریاد نبودى که سر زلف ربودی رخساره ی معشوق به عاشق که نمودی

ویا جلال الدین محمدبن بهاء الدین محمد بلخی نامور به مولوی می

فرماید:

آتش عشق است کار نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد

آتش است این بانگ نای و نیست باد هرکه این آتش ندارد نیست باد

علت عاشق ز علت ها جداست عشق اصطرباب اسرار خداست

عاشقی گر زین سر و گر زآن سراسرست عاقبت ما را بدان سر رهبر است

ایران زمین

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آید خجل باشم از آن . . . و سرا پای هستی زرتشت عشق بود، عشق به هستی و هستگان ، عشق براستی و راستان، عشق به درستی و درستکاران، عشق بهمه مردم، عشق بسرزمین و نیاخاک خویش، عشق بهمه کس و همه چیز. . . و عشق به هستی پایدار. . .

درد فراوان بر این پاک اندیش و پاک سرشت برانگیخته ی ایرانی و خردگرای آریایی و خاندان او باد که آتش عشق او تا جهان جهانست و ایران ایرانی پا برجاست همچنان فروزان و تابان است:

از آن بدیر مغانم عزیز می دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب
که عمر رفت و هنوز هم دماغ پر زهواست

— او بهمگان عشق می ورزید و همگان نیز به او، به اندیشه و راه و راهنمایی های راستین او، به خرد تابناک و رسای او در راه رهایی و رستگاری آدمیان در این جهان خاکی. و این مهر و عشق پایدار در سینه ی همگان پیام آموزش راستی و آشتی و مهر و دوستی راستینی بود که در دلها می نشست و پیوند استوار آن تا این زمان نیز همچنان پایدار است که:

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت
که اگر سر برود مهر تو از جان نرود

زرتشت به شناخت آخشیح های درونی، موشکافی ها (غور) و شناگری

ایران زمین

(_غواصی) های ژرفانه (_عمیقانه) در خویشتن خویش و آشنایی با هستی های آشکار(_عیان) چنانکه بودند تا جایی پیش رفت که خود در فروزه های اهورایی و خوی وخیم همیشه جاویدان و پایان ناپذیر مزدایی فرو رفته (_غرق شده) و با آن یکی گشته است که :

من کیم لیلا و لیلا کیست من
ما یکی روحیم اندر دو بدن
یا بسخنی رساتر خود در روشنایی نیستی ناپذیر ، نیست گردیده و هستی او
چون هستیان جاویدان گردید و خود برون از فروزه ها و چگونگی های آدمی
(_ اوصاف بشری) به فروزه های اهورایی پیوست و این نیستی او را بهستی
جاویدان و یا روشنایی جاویدان رسانید و او جان را سربهای (_نثار) یار و یا
عشق بی پایان خود کرد و بدینسان هرچه می کرد و هرسخنی که می گفت
کرده و گفته ی او نبود. کرده و گفته ی اهورای پاک بود که براستی :

رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

. . . بگونه ای که زرتشت خود نبود آنچه بود روشنایی اهورایی و خرد پاک
اهورا بود که :

نیست از خود هستم از دلدار خود چون که جان کردم فدای یار خود

خوش بمردم در رهش زین آب و گل چیست قطره پیش بحر جان و دل

مُردم ازظلمت به نور اندرشدم
قطره ای دریای پر گوهر شدم
